

## وحدت ملی ضامن موفقیت در دیموکراسی است!

اصطلاح «ملت» و «وحدت ملی» در زبان ما، بخصوص در همچو مرحله، مورد استعمال وافر نشان می دهد. با عمومیت بیحد آن، بیم آن می رود که مبادا، این کلمه مورد توجه، در جوامعی چون افغانستان، نزد بعضی ها، به «کلیشه» تبلیغاتی، یا «مود» روز ارزان مبدل نگردد. بخصوص از زمانیکه در وقفه های مختلف تاریخی، در حرکات سیاسی و حلقات قدرت، صریحتر از همه بطور مشخص در کشور ما، حدود یازده سال قبل که اصطلاح «ملت سازی»، شامل برنامه «اعمار مجدد» گردیده است. علاوه از جوانب همبستگی و هماهنگی بین اتباع جامعه، باید اتفاق داشتن دولت واحد درین قلمرو در صدر همه اهداف سیاسی - اجتماعی قرار گیرد. ایجاد ساختارهای حقوقی می تواند، با حمایت اتباع مساوی الحقوق و هدفمند، هم وسیع اتباع آزمندش دارای استعداد و تفکر مستقل، با قرار دادن انسان در مرکز توجه، امکان پذیر گردد.

بحران بیش از «سه دهه» در افغانستان که «سقوط» و «فروپاشی» سیستم های سیاسی - اداری را با خود داشته است، نه تنها به وحدت ملی و همبستگی میان مردم ما صدمه زده است، بلکه «جنگ طولانی داخلی»، فقدان حاکمیت مرکزی واحد دولتی، باعث نگرانی کشورهای دیگر نیز در جهت امنیت آنها گردیده است، به همین علت است، که پس از سال ۲۰۰۱م، به پیمانۀ وسیع برای کمک در راه ایجاد «اداره سیاسی» و «ملت سازی» در افغانستان دست بهم داده اند.

دانشمندان معروف جهان همیشه تأکید می ورزند، که پروسه های معین انکشاف اجتماعی - اقتصادی، یا بهتر بگوئیم، «مودل» های بخصوص، از یک جامعه به جامعه دیگر، «صادر» و یا «وارد» شده نمی توانند. انسان می تواند آموزشی را فرا گیرد، علم و «میتودی» را بیاموزد، قادر به کشف و اختراع گردد، اما سیستم های مغلق را نمی توان «کاپی» کرد. قدم گذاشتن به هر مرحله پیشرفته تر، زمانی ممکن است، که اساسات و زمینه های لازم برابر باشند. از جانب دیگر مردم آن باید باعلاقمندی عمل نموده، علاوه بر اعتماد به آن، درک اصولی نیز داشته باشند. با درک اساسات آن به مثابۀ جز فرهنگ، باید عادتاً به آن عمل دست ببرند. برای چنین هدف حیاتی مشترک برای همه، آمادگی های لازم باید پشت سر گذاشته شده باشد، که در حالت تداوم بی ثباتی و جنگ، مؤفق شدن درین راه، خیلی دشوار بوده می تواند. وقتی از «ملت» و «وحدت ملی» حرف می زنیم، باید بدانیم که چه تعریفی از آن در کشور خود داریم و چنین مفاهیم، را بچه منظور بکار می بریم. هر یک از تعاریف در کدام مرحله تاریخی وارد ادبیات زبان انسانها گردیده است.

یکی از مثالهای برجسته را می توان در تاریخ «جمهوری فدرال آلمان»، طی سالهای بعد از جنگ دوم «جهانی» مشاهده نمود. در سالهایی که در شرق آلمان، زمامداران آن یک دولت و حاکمیت «یک حزبی»، یا «سیستم سوسیالیستی» را در پیش گرفته بودند، تعریف «ملت سوسیالیستی آلمان» را برای جامعه قسمت شرقی و «ملت امپریالیستی آلمان»، برای قسمت غرب آن، بزبان می آوردند. در آنزمان در جامعه شرقی مفاهیم «طبقاتی» را در طرز دید خود ها دخیل ساخته، به دیموکراسی «مهر طبقاتی» می زدند. با وحدت دوباره آلمان، درین جامعه، سیستم حاکم «یک حزبی» محکوم به سرنگونی گردیده، «دیموکراسی» با موج نیرومند تر در سراسر آلمان به روند تکاملی بیشتر و قویتر خود ادامه می دهد.

حال مختصراً نمونه هایی را از نظر می گذرانیم که دانشمندان معروف در باره مفهوم و ریشه تاریخی اختراع کلمه «ملت» (که درینجا معادل «نیشن» (nation) در نظر گرفته ام)، چه گفته اند. البته در یک مقاله، تفصیل بررسی چنین ریشه های علمی آن، نمی گنجد. برای اینکه تصویر روشنی را داشته باشیم، باید محدودیت های معینی را هم بپذیریم.

به همان گونه که ممکن از دید صاحب نظران، مفهوم «ملت» تا حدی «مبهم» بنظر بخورد، در زبانهای غربی هم، مفهوم «نیشن» در طول تاریخ متفاوت بکار رفته است، بمعنی اینکه، باید مرحله تاریخی را با دقت لازم در نظر گرفته، ببینیم که در کدام دولت، این مفهوم «ملت» یا «نیشن» چه نوع تعریف گردیده است. علمای تاریخ، علوم اجتماعی و «انتولوژی» و «انتوگرافی» در باره «ملت» و «ملت گرایی»، به دو گروه تقسیم گردیده اند. یکی گروه ای که پدیده ملت را، «قدیمی و ابدی» می دانند و گروه دومی، که در عین زمان «اکثریت» را تشکیل میدهند، بنام «مدرنیست ها» یاد می گردند. تعاریفی را که «مدرنیست ها»، در مورد «ملت» بکار می برند، قدیمی

نبوده، تمام صحبت و تعقیب درین مقاله از نگاه طرز دید «مدرنیست» هاست. آنها این پدیده را با وقوع انقلاب فرانسه و نتایج آن ارتباط می دهند، که در واقعیت با آغاز حاکمیت های «بورژوازی» که سهم گیری توده های مردم، یعنی باشندگان نو «شهری» را در «اهر» قدرت و اداره، تقویت بخشیده، دول خود راهم، دول «ملی» و اتباع را «ملت» نامیدند.

«فرهنگ اکادمی پادشاهی هسپانیه، ۱۸۸۴، برای اولین بار از یک زبان ملی یا (لینگوا ناسیونال) نام برده است. درین منبع کلمه «ناسیون» را برای نخستین بار چنین تعریف نموده است: «مجموعه تمام باشندگان یک ولایت، یک کشور و یا یک پادشاهی» و در پهلوی آن «یک بیگانه». حال بر خلاف دوباره چنین ارائه می گردد، بحیث «یک دولت و یا سازمان سیاسی، که عالیترین مقام سیاسی را برسمیت می شناسد.» و همچنان «قلمروی که بوسیله همین دولت و فرد فرد اتباع در مجموع»، و از همین لحظه بعد عالیترین عضو مشترک دولت، در مرکز چنین تعاریف، کم از کم در جهان «ایبیریا» قرار دارد. به همین ترتیب در یک «اینسایکلوپیدیای» دیگر آمده است: «مجموع تمام اتباع یک دولت، که تحت حاکمیت یک حکومت و تشکیلات آن، بسر می برند و دارای منافع مشترک اند، مجموع تمام باشندگان در یک قلمرو، با داشتن عنعنات، اهداف، منافع و در تحت اثر یک قدرت مرکزی قرار داشته، که مکلف به حفاظت از وحدت گروپ می باشد؛ مردم یک دولت بدون داشتن حکومت کردن.» (سیاست ملی و ملت گرای منشره ۲۰۱۱/۰۲/۱۴ پورتال افغان جرمن آنلاین از این قلم)

«هوسباوم» از «والتر بگهوت» که در سال ۱۸۸۷، اظهاری نموده است، حکایتاً میگوید که موصوف قرن ۱۹ را «ملت شدن» ارزیابی میکند، ولی در عین زمان از آن استنتاج اورا بدینترتیب مینویسد: «ما میدانیم، که چه است، تا زمانیکه هیچکس از ما نیرسد، ولی نمیتوانیم فوراً آنرا توضیح و یا تعریف نمائیم.» (۱۸۸۷ و ص ۲۰، اثر بگهوت را هوسباوم در همانجا «ریفرنس» داده است.) هوسباوم استدلال میکند، ممکن برای ما قابل قبول باشد، اما نه برای تاریخدانان خارج از زمین، که فاقد تجارب انسانی هستند، تا بتوان مفاخره «ناسیون» (ملت) را بآنها، بطور قناعت بخش ارایه داشت.

مؤلف می گوید که ملت ها، طوریکه امروز می دانیم، «جان عمر ندارند، مانند تاریخ.» آنطوریکه «بگهوت» (۱۸۸۷، ص ۸۳) مدعی شده است، بلکه بمفهوم مدرن آن، قدیمی تر از قرن ۱۸ نمی باشد، صرفنظر از این و یا آن پیشرو. همین مؤرخ ممتاز جهان می نویسد، که با وجود آنکه ادبیات علمی جهان، درباره ملت گرائی، چندین برابر رشد نموده است، لیکن پیشرفت بزرگ نصیب آن نگردیده است. در عین زمان از اثر «کارل دویچ» (۱۹۵۳) که در آن ارتباطات را در ایجاد ملت ها برجسته می سازد، انتقاد نموده، آنرا لازم و ضروری نمی داند. در عین زمان با تعجب اظهار می دارد که برای وی کاملاً واضح نشده است که چرا ادبیات در باره ملت و ملت گرائی، قریب بیست سال قبل، به این مرحله پر بار وارد شده است.

تعاریف «ناسیون» یا «نیشن» که بعضی از کشور های اروپای غربی در قریب دو صد سال ثبت فرهنگها و «دائرة المعارف های» کشورهای خویش، نموده اند، مختصراً بمطالعه می گذاریم: در یک فرهنگ زبان اکادمی هسپانوی «ناسیون» در سال ۱۹۲۵ آمده است: «مجموعه همه اشخاص، که عین منشأ ایتنیک را ثابت سازند و بصورت عموم به عین زبان تکلم نمایند، و دارای عنعنات مشترک باشند.» (هوسباوم، ص ۲۶) در منابع هسپانوی، همچنان اصطلاح «تیرا» یعنی میهن و «پاتریا چیکا»، پدر وطن کوچک نام برده شده است. گفته می شود که این اصطلاح قبل از قرن ۱۹، تا حدی وسعت کسب نموده است. خاصتاً در بین کسانی که تعلیمات کلاسیک دیده بودند و در باره روم معلومات داشته اند. برای نخستین مرتبه، در سال ۱۸۸۴، کلمات «تیرا» و «ناسیون» با دولت در ارتباط قرار داده شده و در سال ۱۹۲۵، احساسات بیشتر به آن افزود گردیده، اصطلاح مدرن «پاتریوتیزم» استخراج میشود و برای «پاتریا» چنین تعریف می بخشند: «ملت خودی ما، با مجموع اشیای مادی و معنوی در گذشته، حال و آینده، که به آن وفاداری محبت آمیز وطنپرستان وقف میباشد.» هسپانیه، برحسب اعتراف، در قرن ۱۹ بر اساس همین منبع در صدر کشور هایی با پیشرفت ایدولوژیک قرار نداشته است، لیکن در رابطه با «کاستیلین» - درینجا از زبان «کاستیلی» حرف در میان است - یکی از نخستین پادشاهی ها در اروپا شناخته شده است که بمعیار معینی به آن حق منسوب بودن بیک «دولت ملی» داده شده میتواند. (هوسباوم، ص ۲۷)

در مورد تاریخ دولت های ملی، درین منبع آمده است که می شود در مورد انگلستان و فرانسه شک داشت که در قرن ۱۸ «دولت های ملی» بوده باشند. به این دولت ها در آنوقت محتوای کاملاً متفاوت دیده اند. آنچه جلب توجه می نماید، اینست که در زبان «رومان» کلمه «ناسیون» یعنی ملت، کلمه خودی است، اما وقتی در زبانهای دیگر بکار می رود، بیگانه و یا عاریتی شناخته می شود. (هوسباوم، ص ۲۷). به همین ترتیب، هسپانوی ها، نیز کلمه «ناسیون» را برای هویت خارجی ها، چون تاجران و محصلان خارجی بکار می برده اند. از تفصیل معلومات بر

می آید که در همان زمان این کلمات را در تقسیم بندی، باشندگان و یا مسافری و سایر بیگانگان، به ارتباط محل تولد، که در اینجا، هدف از تعیین منطقه، محل یا قلمرو و همچنان، منشأ نژادی در آن نهفته بوده است، بکار می برده اند.

به همین ترتیب درین منبع آمده است که در زبان «هالندی» نیز کلمه «ناتی» در آغاز قرن ما (قرن گذشته)، نخست «به مجموع انسانها اطلاق می گردیده است که شامل عین «قوم» بوده اند.» (هوبسباوم، ص ۲۸). در یک فرهنگ «هالندی» همچنان ثبت عجیب و غریبی را یافته اند که فرانسوی ها و انگلیس ها، در تحت کلمه «ناسیون» یا «نیشن»، تمام انسان هایی را که بیک دولت مربوط اند، یاد می کنند. حتی انسان هائیرا که به عین زبان هم تکلم نمایند. (وردنیوک، ۱۹۱۳)

«هانس کوهن» در رابطه با ملت و ملت گرایی، چنین بیان میدارد: «ملت از عناصر سیاسی و جوانب قوم شناسی (ایتنوگرافی) تشکیل می یابد، هرگاه ملت گرایی بر مبنای اشکالی که در طی قرون بوجود آمده اند، بان حیات ببخشد.

برین اساس ملت گرایی و ملت در تبادله تأثیرات و روابط متقابل قرار دارند. ملت گرایی یک موقف احساس است، که اکثریت جامعه را فرا گرفته است، و طالب آن می گردد، تا تمام جامعه را در بر گرفته بتواند، دولت ملی را بحیث یک ساختار آرمانی در نظام سیاسی شناخته، ملت را بمثابه منبع نیروهای خلاق فرهنگی و رفاه اقتصادی می داند. بدلیل آنکه زندگی فردی، که انتخاب وی است در ریشه همین رفاه و آسودگی نهفته است، بر همین اصل امکان می دهد تا انسان، خود را مرهون آن دانسته و به ملت خود عالیترین وفاداری را نشان دهد. « (هانس کوهن، ص ۲۲ و ۲۳) «کوهن» در جای دیگر در مورد ساختار و ترکیب «دولت ملی» بمثابه ساختار رؤیائی و آرمانی بی نظام سیاسی، که در عین حال خواست مطابقت بخشیدن، سرحد های سیاسی با قوم شناسی (ایتنو گرافی) با سرحد های زبانی، لازم می دانند، خواستی است که بنابر اظهار «کوهن»، در زمانه های نزدیک مطرح گردیده است.

قسمت اعظم علمای بخش بشر شناسی، تاریخ و «ایتنوگرافی» و همچنان علمای بخش تاریخ دولت ها، بیک نظر اند که اصطلاح ملت یا «نیشن» در معنی و مفهوم آن، دستخوش دگرگونی ها و تغییر شکل سازمانی، بخصوص بعد از قرن ۱۹ گردیده است. دانشمندان حین ارزیابی و مطالعه ملت گرایی، بر جهات سیاسی توجه بیشتر نشان میدهند، «هوبسباوم» در کارش از مفهوم «ملت گرایی» در مطابقت با مفکوره «گیلنر» کار می گیرد: مسئله «قبل از همه یک اصل و یا پرنسپس سیاسی است، بمعنی اینکه، جوانب سیاسی و وحدت ملی باید مطابقت داشته باشند.» (هوبسباوم، ص ۲۰) برین پرنسپس، «هوبسباوم» علاوه می کند، که این پرنسپس هم چنان بمعنی آنست، که مکلفیت سیاسی خیالیافان، در برابر نهاد مشترک، دربرگیرنده ملت متعصب، که از آن نمایندگی می کند، مقدم بر همه مکلفیت های سیاسی دیگر بوده، در حالت افراطی و یا بحرانی (بعنوان مثال در یک جنگ)، همچنان از همه مکلفیت های دیگر تقدم اتخاذ میدارد. این نتیجه گیری از نظر مؤلف، ملت گرایی جدید را از سایر اشکال هویت گروپی و یا ملی با ادعای کمتر، که ما همچنان به آن روبرو خواهیم شد، متفاوت می نگرد.

«مسئله ملی» از نظر «مارکسیست» های قدیمی، بنابر حکایت «هوبسباوم»، در ساحه ای متمرکز و یا مسکون یافته است که، سیاست، تخنیک و تحولات و تغییرات اجتماعی تقاطع نموده اند. بر اساس همین منبع ملت بخاطری وجود ندارد که فقط نقش یک شکل معینی از دولت قلمروی و یا تلاش در جهت تحقق آن داشته باشد - خشن تر گفت، دولت بورژوازی انقلاب فرانسه، بلکه در عین حال مرتبط با وقفه معینی از رشد تخنیکی و اقتصادی نیز در نظر گرفته شود. محققین در حال حاضر همچنان توافق نظر دارند که، زبان تکلمی و تحریری - چنین زبان عالی ملی، نخست وقتی توانست بوجود آید که مطبوعات چاپی ایجاد گردید، تعلیمات عامه مردم و بدینوسیله مکاتب ابتدائی با بعرضه وجود گذاشت.

آنچه حالت فوق با مرحله انکشافی کشور ما تفاوت عمیق داشته و با علمای زیاد، بیک نظر نیست، اینست، که در کشور ما، در جریان، تکاملی، مراحل هر سیستم، به مرحله پیشرفته تر بطور کامل گذار ننموده است. جای شک نیست که ما، از هر مرحله انکشاف اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی و غیره، نمونه هایی را در جامعه ما سراغ داریم، اما نا همگونی و پراگندگی بیحد، درین کشور، برخی از حلقات و محافل اجتماعی را در عطش بیشتر تقلید و کاپی نمودن سیستم ها، تقویت بخشیده است. در اروپا، بعنوان مثال، وقتی از «ملت» و «دولت ملی» حرف در میان بوده است، این کشور ها، سیستم «سلطنت فیودالی» و سیستم تولیدی زراعتی مبتنی بر مالکیت بزرگ بر زمین را در هم شکسته بودند. کارگران زراعتی و دهقانان و سایر باشندگان، وقتی در شهر ها جذب گردیده اند، پس از پشت سر گذاشتن، تعلیمات عامه، آموزش حرفه و علم «مدرن» برای پیشبرد شغل در مناسبات جدید، به انسان های مستقل مبدل گردیده بودند. سهم روز افزون آنها در فعالیت های اجتماعی و اداری، فرهنگ جامعه را تغییر داده، از طریق «دیموکراسی»، مناسبات کاملاً جدیدی بوجود آمد، که «دولت ملی» نقش اساسی داشته است.

همین دانشمند معروف تاریخ، «هوبسباوم» متوفی، برای دریافت مدخل به «مسئله ملی»، توصیه می نماید که برای دریافت مفهوم پر بار ملت («نیشن» یا «ناسیون») ، نخست باید با («ناسیونالیزم») یعنی ملت گرائی ، که در حقیقت بر آن استوار میباشد، آغاز نمود. از دید وی «این ملت» ، طوریکه از محتوای ملت گرائی فهمیده می شود، ماهیت و مفهوم حقیقی خود را بعداً بر ملا می سازد.

«هوبسباوم» می گوید که او مانند سایر محققان، به «ملت» ، بمثابه پدیده قدیمی و یا تغییرناپذیر نمی نگرد، تأکید می ورزد که صرفاً مربوط مرحله معین تاریخ جوان شناخته می شود. بمثابه یک واحد اجتماعی فقط تا آن حد صدق می کند، که خود در یک شکل معین یک دولت قلمروی، یعنی «دولت ملی» منسوب باشد. بی معنی خواهد بود، هرگاه از ملت و ملیت سخن در میان باشد، بدون آنکه چنین مناسبت در هدف شامل باشد. همچنان تذکار می یابد که ملت گرائی، گاهی، فرهنگی را اختراع می نماید، و مکرراً در عمل فرهنگ های موجود را نابود می سازد. درینجا بار دیگر ارزیابی «گیلنر» که می گوید: « این ملت ها نیستند که دولت ها و ملت گرائی ها را بمیان می آورند، بلکه بر عکس است»، یعنی این «دولت ها» و «ملت گرائی» یا «ناسیونالیزم» است که «ملت» را می سازد، نه برعکس. علاوه بر این باید دقیقاً پذیرفت که بدون دولت و قلمرو و بدون احساس «ملت گرائی» ، «ملت» مفهوم بوده نمی تواند، ولی اگر دولت و قلمرو باشد، حتمی نیست که «ملت» با ماهیت خاص وجود داشته بتواند. درینجا یک حد اقل ساختار و سطح رشد اقتصادی، اجتماعی و آزادی های سیاسی است، که سهم فعال و آزاد اتباع را در فعالیت های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، ممکن سازد.

هر گاه از «منافع ملی» نام ببرم، معنی آنرا ندارد که در قید عضویت و پیروی از احزابی باشم، که در ترکیب نام و عنوان رسمی آنها، برای کلمه «ملت» جای داده باشند و یا اگر این کلمه در عنوان، سازمان آنها نباشد، خدای ناخواسته، در جمله «ملت» محسوب ننمایم. در حال حاضر هر جامعه که دارای دولت بوده و بر قلمرو خود، کنترل می داشته باشد، بخصوص که عضویت سازمان ملل متحد را داراست، در شکل «ملت» یاد می کند. اما «ملت» ها، دارای بعضی مشخصات باید باشند. سیستم های اجتماعی که تا اکنون، از نعمت سواد برخوردار نباشند، به مرحله صنعتی قدم نگذاشته باشند، بطور مثال سیستم سلطنتی «مطلقه» در آنها برقرار باشند، اتباع در فعالیت های حیاتی از حقوق مساوی برخوردار نباشند، در آنصورت در بین اتباع چنین جامعه می تواند، همبستگی هم بمفهوم اصلی وجود نداشته باشد، وقتی اتباع با قوانین دولت و فعالیت های آن اعتماد نداشته باشند، نمی توان، چنین دولتی را «ملی» دانست. ولی آنچه از زندگی آموخته ایم، باید با «ملت گرائی» با توجه و دقت بیشتر و با تفکیک بنگریم. زیرا یک «گرایش» ممکن از گرایش دیگر تفاوت داشته باشد. تجربه تلخ نمونه حکومت «نازی» در آلمان و همچنان، ماهیت جنون آمیز افراطیون «نیو فاشیستی» می تواند، همچنان گرایش نامیده شود.

خیلی دشوار خواهد بود، اگر انتظار داشته باشیم که بتوانیم، تمام مراحل انکشاف علم و فرهنگ جوامع را در همه قاره های فعلی و از زوایای همه ادیان و مذاهب آسمانی و غیر آسمانی، بشمول تصورات انسانها های غیر مذهبی در فورمولبندی یک یا چند کتاب و مقاله بطور کامل، درک نماییم.

این دول «ملی»، که جوامع صنعتی اروپا را رشد و تکامل داده اند، در درون جوامع آنها هر یک سیستم های قانونی و حقوقی را، مطابق شرایط خاص خود انکشاف داده اند. این چنین دولت های «مدرن» را، دولت های «ملی» نامیدند. بین اشکال دول آنها که در آغاز، بعنوان «دول بورژوازی ملی» نیز یاد گردیده اند، در عین زمان، سیستم های سرمایرداری آزاد یاد شده، در آن مرحله این پدیده و مرحله پدیدار شدن آنرا «انقلاب بورژوازی» نامیده اند و در آغاز «انقلابی» و مترقی خوانده اند.

مدت طولانی، در حالت «مقابله» و «مسابقه» با هم قرار داشته، برای اقتصادی ساختن تولید صنعتی توسط «ماشین های اختراع یافته»، به اشغال سرزمین های بیگانه، توسعه نظام های «استعماری» پرداختند.

آنچه قابل ذکر می دانم اینست که، بشریت در پیشرف علم و تکنیک به انتقال علم و دانش با همدیگر یاری رسانیده، عاری از محدودیت ها، محرمیت ها و قیودات هم نبوده است، که موجودیت سطوح مختلف زندگی و اختلاف در مدارج پیشرفت علم و تکنیک می تواند، این عوامل هم دخالت داشته بوده باشند «ماکس ویبر» خود طرز دید سیاسی «لیبرال» بورژوازی داشته است، با موضع گیری روشن، موصوف دولت را چنین تعرف نموده است: «دولت به همان تشکیلی اطلاق می گردد که انحصار قدرت مشروع را در اختیار دارد.»

او ملت را هم، چنین تعریف نموده است: «ملت اتحاد یا جماعتی است از احساس و حالت روحی و روانی، که بطور مناسب، اعلامیه بخصوص خود را می پذیرد و بدینترتیب ملت اشتراکی است، که بصورت نورمال متمایل، به ایجاد و یا تاسیس دولت مربوط خودش است.» («سمیت»، ناسیونالیزم و مدرنیسم، صفحه ۱۴). دیده می شود که مرکبات «مذهب»، «لسان» و غیره اجزای «فرهنگ» در تعریف فوق جای داده نشده است. معنی آنرا ندارد که چنین

«ملت»، به آن مرکبات ارزش نمی دهد. نه خیر، در دول «مدرن» کنونی، روز تا روز صلاحیت و ساحات فعالیت دول محدود تر گردیده، دولت بیشتر متوجه تطبیق قوانین بوده، در برابر عقاید مختلف مردم خود بطور مثال، در عقاید «مذهبی»، «بی طرف» اتخاذ می نماید.

دانشمند معروف «گیلنر»، ملت گرائی را در تکیه بر دو پدیده، دولت و ملت تحت مطالعه قرار داده، به ملت گرائی پیمانه یک اصل یا پرنسیپ سیاسی می نگرد. اما این اصول و پرنسیپ باید در شرایط هر جامعه شامل قوانینی گردند، که برای هر یک از متعهدین وحدت ملی مورد قبول باشد.

«گیلنر» همچنان در جای دیگر می نویسد: «هر گاه ما ملت ها را برحسب گروپ ها تعریف کنیم، که خود اجتماع دوامداری را بخواهند، پس حال تعریفی ما دستاورد غنی ایرا خواهد داشت: برین اساس اجتماعاتی را در بر خواهد داشت، که بتوانیم، بدون مشکل و دشواری، بیوند حقیقی ملت ها را بشناسیم. این ملت های اصیل میخواهند واقعاً چنان باشند، که زندگی خود ها را بطور دائم، بدون شکلیات و از جانب خود بحیث قاطبه مردم تأیید شده بنمایانند.» (گیلنر، ص ۸۴، ۱۹۹۵) «ایریک هوبسباوم»، در ایام قبل از مرگ خود، در رابطه با «گلوبالیزم» در کتاب چاپ شده سال ۱۹۹۰ چنین بیان داشته بود: «غیر ممکن نیست که ملت گرائی باعقب ماندن دولت - ملی، به زوال روبرو گردد.»

بقول «گیلنر»، ملت ها و دولت ها از عین پدیده نیستند. او می گوید که در نتیجه اهداف «ناسیونالیزم» یا ملت گرائی هر دو با یکدیگر معین گردیده اند. هر یک را به تنهایی فاجعه خوانده است.

«هوبسباوم» با تفاوت از بعضی علما، «ملت» را بدو مفهوم در نظر می گیرد، گرچه طرح آنرا عمدتاً از بالا می شناسد، ولی تذکر می دهد که اینرا هم نمی تواند بفهمد که چرا از بنیاد و تهداب نیز تحلیل شده نتواند، یعنی، بر مبنای پس منظر فرضیه، امیدها و آرزوها، نیازمندی ها، اشتیاق و علاقمندی مردم عادی یا کوچک، که نه بی قید و شرط، «ملی» و یا هنوز کمتر «ملی گرا» اند. بهمین ارتباط «هوبسباوم» کمی لبه انتقاد را بسوی نظرات «گیلنر» نشان می دهد که بقول او «گیلنر» بیشتر مطالعات را از سمت بالایی انجام داده است. از دید وی مشاهدات از پائین، بمعنی آن نیست که همچو چشم اندازی از جانب حکومت و یا سخنگویان و فعالین جنبش ملت گرایان صورت گیرد، بلکه هدف وی افراد عادی است (هوبسباوم، ص ۲۲)

«هوبسباوم» روی سه اصل و یا برداشت بدین ترتیب گزارش می دهد:

اول - ایدئولوژی رسمی دولت ها و جنبش های آن، هیچ نقطه اتکا برای آنچه در کله خود اتباع وفادار و یا وابستگان آنها اتفاق می افتد، عرضه نمی دارد.

دوم - هیچ دلیلی برای پذیرش فرضیه، مبنی بر اینکه اکثر انسانهای با هویت ملی را - تا جائیکه وجود داشته باشد - از تمام هویت های دیگری که معلومات و درک اجتماعی از آن بر می آید، محروم می سازد، یا بر آنها همیشه و یا بکلی تفوق و برتری داشته باشد، ما خاصتاً نمی بینیم. در حقیقت همیشه با هویت های نوع دیگر ارتباط می دهند، همچنان زمانیکه در مقابل مهم ترمی یابند.

سوم - یک هویت ملی، با تمام دشواری ها و تأخیرات نتایج آن، می تواند در گذشت زمان حتی در مقطع کوتاه، تغییر نماید و تبدیل موضع داشته باشد.

مؤلف همچنان به ادامه، گزارش می دهد، که انکشاف ملت ها و ملت گرائی ها، در کشور نظیر فرانسه و انگلستان که از زمانه های طولانی موجود اند، تحقیقات خیلی وسیع ندیده اند، با وجود اینکه علاقمندی دیده می شود. برای پر ساختن خلا، دیده می شود که انگلستان، در مورد همه مسایل ایکه با ملت گرائی انگلیسی ارتباط می گیرد، تأخیر نشان داده است. (هوبسباوم، ۱۹۹۱ ص ۲۲ - ۲۳)

پای